



تحلیل غرابت در شعر صائب

■ محمود بدری

غرابت روی زمین گشتم از غریب خیالی
که هیچکس به وطن همچو من غریب نگردد

شعر صائب، در بلندبهای ادب فارسی، قله سرفراز
غرابت دلنشین است. اصولاً هنر عصر صفویه در
ادامه شاخصهای دوره تیموری، هنر رمز و ابهام و
ظرافت و نازک بینی است. اگر زمانی عیار حسن،
روشنی و سادگی بوده؛ در این روزگار، ذوق هنری
جویای پوشیدگی و سرپستگی است. حجاب و نقاب
است که زیبایی را گریابی می بخشد نه عریانی و
برهنگی:

حسن می بالد به خود در پرده شرم و حیا
می نماید چاه و زندان، ماه کنعان را تمام
دکتر خانلری در مقاله بادی از صائب می نویسد:

«جست و جوی زیبایی در غرابت نکته قابل توجهی
است، در ادبیات ما همیشه غرابت را مخمل فصاحت
شمرده اند... اما زیبایی دارای حدود خشک و معینی
نیست، قلمرو زیبایی بسیار وسیع است و عالم غرابت

را نیز در بر می گیرد.»

این ویژگی یعنی غریب بسندی در هنر و زیبایی در
غرابت، مطلوب دائمی و کمند همیشه در دست اندیشه
صائب است تا حدی که شاعر غریب اندیشی و غریب
نوایی را مشرب هنری خویش اعلام می کند و جوش
سینه گل و شور و وجد اهل ذوق را از غرابت ترانه های
طرز خود می داند:

آن بلبل غریب نوایم که در چمن

نشست جوش سینه گل از ترانه ام
از دید و منظر صائب اگر مدعی ذوق و حسن
شناسی به «حسن غریب» معرفت نیابد هیچ شناختی
از جهان به دست نمی آورد:

هرکس نشد به حسن غریب تو آشنا

آمد غریب و رفت غریب از جهان
عنایت کلی و موضوعی به تحقیقات ادبی رایج
نشان می دهد که به پژوهش و پذیرش آثار ادبی بعد از
عصر حافظ شیرازی، کمتر روی خوش نشان
می دهیم، به همین جهت در معرفت حسن غریب شعر
صائب نیز سخت غریبیم. اگرچه صائب خود از
آشنایی می گریزد و از بیم یافته شدن خود را به کوچه
بیگانگی می زند و روی از جویندگان نهان می کند:

می زلم از بیم جان بر کوچه بیگانگی

آشنایی چون مرا از دور پیدا می کند
اما به هر تقدیر، شمیم ساحر شعر غریب او، ما را در
پی خود می برد، تشنه و در به در به آبخورهای فکر
غریب او سر می کشیم تا ببینیم این نقشهای رموز
عجب چگونه شکل می گیرد.

غور در دیوان صائب نشان می دهد که غرابت در
این معموره پر سحر و فسون، دشت در دشت وادی در
وادی و بیشه در بیشه است، در طرحی بسیار خام و
خوش باورانه، فهرستی از شیوه ها، شگردهای فنی و
دقیقه یابیهای فکری و رمز آفرینهای او پیش رومی نهم
و با تحلیل شواهد شعری به طبقه بندی دیدگاهها و
مختصات شناسی کلام و اندیشه غریب دست می زلم.
به یک تعبیر این جنس کاوش، نوعی عکس برداری از
زوایا و سطوح بیرونی و درونی ساختمان غرابت در
شعر غریب است و بی شک معروض هرگونه خطای
باصره و ضعف تشخیص اما قدمی است در
صائب شناسی در این مقاله از منزلگاههای پر شمار
سفر غریبی، ایستاده ایم در منزل غریب اندیشی و
«دیگر نگاری واقعیت».

دیگر نگاری واقعیت و غرابت دید.

صائب در برخورد با چهره آشنای جهان و اشکال و
اندازه های واقعیت، سه منظر متفاوت و دور از شناخت
عام، ارائه می کند:

الف - منظر خلاف اندیشی و دیدگاه عکس.

ب - درشت نمایی و غلو تا اقصی نقطه تیررس
خیال (غلو افزایشی).

ج - کوچک نمایی تا ریزترین حد بندار و تقلیل به
حداقل (غلو کاهشی).

منظر خلاف اندیشی:

غرابت دید صائب در برخورد با انسان و جهان
بدینگونه است که عرف و عادت و بینش نافذ و رسمی
را درست در نقطه معکوس و در موضع مخالف می نشاند

و می‌کوشد تا انسان و جهان را از تو کشف کند و با تجدید نظر در تفسیر هستی و باورهای رسمی آدمی نشان دهد که حقیقت و معرفت، چه بسا با تغییر زمان و مکان دگرگون می‌شود و همه چیز در مسیر پویندگی است و هر چیزی می‌تواند همه چیز باشد. پیش از صائب، حافظ و قبل از او نظامی نیز به امکان وجود نظم برتر و حقیقت فراتر در آنچه که خلاف عادت است اشاره کرده و گفته‌اند: حافظ: در خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

□

نظامی: هرچه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود در حوزه همین بینش، صائب نیز پیروی از عرف و عادت را مردود شناخته و از «راه و رسم» و جمود اعتقادی به عنوان «طلسم» یاد می‌کند:

به طلسم ره و رسم افتادم من که از معنی بیگانه حذر می‌کردم اکنون، گزینهای از انبوه این سنخ اشعار را که هریک به نوعی نگاه خلاف اندیشانه دارد، مد نظر قرار می‌دهیم.

۱. هست بیماری مرا صحت چو چشم دلبران می‌شوم معمورتر، چندانکه ویرانم کنند مانند چشم مخمور دلبران از بیماری نیرو می‌گیرم و هرچه خرابترم کنند، آبادتر و سرخوشتر می‌شوم.

۲. پیش از این بر رفتگان افسوس می‌خوردند خلق می‌خورند افسوس در ایام ما بر ماندگان اگر خلق، در گذشته‌ها به درگذشتگان افسوس می‌خورند، اکنون وضع و حال اسفبار زندگان است که جای آه و افسوس دارد.

۳. در کارخانه‌ای که ندانند قدر کار هرکس ز کار دست کشد، کاردان تر است آنجا که ارزش کار و زحمت را نمی‌شناسند، کاردانی در بازایستادن از کار است.

۴. بد از نیکان و نیکی از بدان بس دیده‌ام صائب ز خار بی گل افزون، از گل بی خار می‌ترسم از گل بی خار باید ترسید نه از خار گزنده بی گل و از آفت و گزند نیکونمایان بیشتر از ناصالحان حذر باید کرد.

۵. جلوه عدل است در چشم ستمگر ظلم را آسمان از کرده‌های خود پشیمان کی شود؟ آسمان، همچون ستمگران دیگر ظلم و بیداد را داد می‌پندارد، اینست که هرگز از کرده‌های خود پشیمان نمی‌شود و ترک بیداد نمی‌کند.

۶. باخامشان بود در و دیوار بر سخن چون بی‌زبان شوی همه جا همزبان بر است اگر زبان ببندی و گوش باز کنی، تمام جهان به زبان معنی با تو سخن می‌گویند بی‌شک همدمی و همزبانی بهره خاموشان است نه یایه سرایان پرگو.

۷. بر لب بام خطر نتوان به خواب امن رفت در بهشتم تا ز اوج اعتبار افتاده‌ام اوج اعتبار دنیوی و مقام و منصب ظاهری، لب بام خطر است که هرآن احتمال سقوط می‌رود و آرام و شادی من زمانی است که از قید جاه و فریب اعتبار ظاهری برهم.

۸. دو سه روز شد که گردون به جفا سری ندارد به بلای آسمانی چه بلا رسیده باشد؟ چند روزی است از آفات روزگار آسوده‌ایم، آیا بلای آسمانی خود مبتلای بلایی شده است؟

۹. هیچ دردی بستر از عاقبت دامن نیست تلخی تازه به از قند مکرر باشد زندگی یکتاواخت اگرچه در عین عاقبت و سلامت باشد، ملال آور است و درد نو بر صحت دائم برتری دارد، همچنانکه تلخی تازه، دلپذیرتر از حلاوت مبتذل و مطبوع تر از شیرینی تکراری است.

۱۰. روزگاری است که تصدیق نمی‌باید کرد اگر از صبح کسی حرف صداقت شنود دروغ و فریب چنان عام و فراگیر شده است که حرف صداقت و راستی از صبح صادق نیز مسموع نیست.

۱۱. ز سادگی است به فرزند هر که خرسند است که مادر و پدر غم وجود فرزند است کسی که از وجود فرزندان، شادی و آسودگی انتظار دارد، ساده لوح و غافل است، چرا که فرزند سرچشمه و منشأ هرگونه غم و رنج در زندگی است.

۱۲. نا امیددی اول امید ماست نخل ما چون خشک شد، بر می‌دهد وزش باد بزمردگی، بار از نخل ما می‌افشانند و در خزان نو میدی است که امید ما شکوفا می‌گردد.

۱۳. از برای امتحان چندی مرا دیوانه کن گر به از مجنون نباشم باز عاقل کن مرا برای اثبات کفایت خود در جنون آماده امتحانم، اگر دیوانه‌تر از مجنون نباشم، کيفرم خردمندی است.

۱۴. آنچه می‌دانند ماتم تن پرستان، سور ماست دار، نخل دیگران و رایت منصور ماست این بیت ضمن سنجش تضاد اهل عرفان با تن پرستان از نظر مضمون بایی و پرداخت غرایب و تناسب لفظ و معنی به اوج رسیده است.

صائب می‌گوید: بلاکشی و رنج و عنا برای لقای حق که از دید بندگان نفس تلخ و ناگوارست برای ما رهروان طریق عشق، شور آفرین و شیرین است. اهل درد، غم دوست را به عشرت پوچ نفرورند. «دار» اگر برای تن پروران خوش علف جز چوب اعدام و آلت مرگ چیزی نیست، برای منصور صفتان، بیری پروزی و نشان اعتلای شهیدان راه معشوق است. (جوشش و پیوند طبیعی فنون تضاد و تناسب و تلمیح و تمثیل و ایهام در این بیت و حسن تعلیل برای اثبات مدعی از حماسه قاتل حق «منصور حلاج» و بویژه مفاهیم ایهامی کلمات «منصور» و «دار» و «نخل» حاکی از غرایب خودجوش و نامرئی شعر و مضمون آفرینی شگفت صائب است)

۱۵. مرا از افسردگی در تنگنای خاک مردن به که چون آتش ز آمده خس و خاشاک برخیزم واژه «بربار افسردگی» که علاوه بر معنی ملال و غم‌زدگی، در تضاد با آتش ایهام به انجماد و یخ‌زدگی دارد، هسته اصلی غرایب تصویری شعر است.

صائب می‌گوید: طبع سرکنش، سرکش تر از آتش است نمی‌پذیرم به منت و مدد خس و خاشاک از خاک برخیزم، در چشم مناعت من، افسردن و فرو مردن در رخنه خاک نیکوتر از آن است که قائم به فرومایگان

بدگهر باشم.

۱۶. تحفه جرمی به دست آور که در میدان عفو جان معصومان ز جرم بی گناهی می‌طهد دریای رحمت حق می‌خورشد و تحفه‌ای از معصیت می‌خواهد تا بجوشد و بیامزد، در این موج خیز عفو، بی گناهی خود قصور و جرمی است که معصومان اندیشناک و درمانده آند.

۱۷. تار و بود مخمل از خواب پریشان بسته‌اند دست بالین کن شکر خواب فراغت را ببین تکیه بر دستگاه دنیوی و غنودن در بستر مخمل خواب پریشان در پی دارد (ایهام بدیعی دارد به خواب چندرنگ پارچه مخمل) همانا خواب خوش آسودگی در سر نهادن بر دست خویش و ترک تجمل است نه ساختن بستر از مخمل خون بینوایان.

۱۸. تا در خانه بی منت دوزخ باز است دست رغبت به در باغ چنان نگذاری تا بی منت و سرافکندگی می‌توانید قدم در دوزخ بگذارید از باغ بر منت بهشت حذر کنید.

۱۹. جمعیت اسباب، حجاب نظر ماست هرکس که شود رهزن ما راهبر ماست فراهم بودن اسباب عیش و تنعم مانع توجه به حق و سبب دوری از مقصد حقیقی است هر که راه ما به دنیا بیند و رهزن ما شود، راه ما را به سوی حق می‌گشاید و او رهبر و راهنمای ماست.

۲۰. چرا ستایش بخل از کرم فزون نکم که هست منت آزادی از بخیل مرا آزادی نیکوتر از بندگی و سرافرازی بهتر از سرافکندگی است. بخل بخیل از کرم کریم به این سبب درخور ستایش بیشتر است که دین و منی در پی ندارد.

۲۱. از هواداران به این روز سیاه افتاده‌ایم در ترقی بود کارم تا حسودی داشتم بدخواهی و خرده‌گیری حسودان مایه سخت کوشی و کمال کارم بود تا فریب ستایش و حسن ظن هواداران را خوردم به خاک سیاه تنزل نشستم.

۲۲. ناقص از کامل برد لذت ز دنیا بیشتر دیده‌ام حول کند عیش دوبالا بیشتر لذتی که خامان و اهل غفلت از گذشت روزگار می‌برند بیشتر از نصیب کاملان و اهل بصیرت است همانطور که چشم عینک دو بین نیز، خوشی‌ها را دوتا و دو بالا می‌بیند.

۲۳. زال دنیا سخت می‌گیرد به از باب صلاح مصر را عصمت به یوسف چاه و زندان می‌کند زال کهنسال گیتی با نیکان و صالحان سرچنگ دارد گویی پادشاه دامن پاک در این جهان نیرنگ و فسون جز چاه و زندان نیست.

۲۴. بجز فتادگی ما که - بر قرار بود - ترقی همه در پی تنزلی دارد فتادگی است که پشتش نمی‌رسد به زمین به خصم خویش سوارم من از تحمل خویش خاکساری نه بنایی است که ویران گردد سیلها عاجز کوتاهی این دیوارند هر سه بیت متضمن مضمون واحدی است با تصویرهای متفاوت و طراحیهای لفظی و معنایی

رنگارنگ و نکات فنی بدیع. در کل، مراد اینست که خاکساری و افتادگی خصلتی ارجمند است و رفعت و منزلتی که در پرتو آن حاصل می‌شود به هیچ آسیبی نمی‌شکنند.

۲۶. هر که از روز سیاه نامداران غافل است می‌پذیرد چون عقیق از ساده لوحی نام را شهرت و آوازه و مقام و منصب همچنان با سیه‌روزی است و همانند عقیق تنها از ساده لوحی است اگر شخص شادایی و عافیت خویش در راه نام و نشان گذارد (مصراع دوم موازنه تمثیلی تصویری غریبی را برعهده دارد چرا که از عقیق ساده نگین می‌سازند و با خط سیاه روی سطح صاف آن نام حک می‌کنند).

۲۷. خونریز ز تیغ بود نیش رگ شناس از دوستان زیاده ز دشمن حذر کنید چه بسیارند دوستان مکار که شر و زیان آنها از دشمنان بیشتر است همچنانکه نیشتر رگزن یا فساد که معالج و خیرخواه محسوب می‌شود از تیغ خصم افزون تر خون جاری می‌کند.

۲۸. هیچکس عقده‌ای از کار جهان باز نکرد هر که آمد گرهی چند برین کار افزود

۲۹. در گشاد کار من هرکس سری در جیب برد عقده‌ای دیگر به کار مشکلم افزوده شد هر دو بیت تقریباً در یک مضمون و گویای این است که مدعیان گره‌گشایی، نه تنها ناخن باز کردن گره را ندارند بلکه هر یک گره‌های تازه‌ای بر عقده‌های کهنه می‌افزایند.

۳۰. قرب منزل نعل ما را بر سر آتش گذاشت داشتیم آسایشی تا منزل ما دور بود نزدیک شدن به دوست نه تنها آرام و قراری به من نبخشید بلکه به آتش شوق و بی‌قراری من دامن زد. آسودگی من زمانی بود که از دوست دورتر بودم.

۳۱. بار گران سبک به امید فکندن است عمری است بر امید عدم زنده ایم ما زندگی، بارگرانی است که به امید افکندن بردوش کشیده ایم و عمری است که به شوق عدم، راه زندگی می‌سپاریم.

۳۲. تشنه ساحل نیم چون کشتی بی‌بادیان هر کجا امید طوفانی است لنگر می‌کنم چون کشتی بی‌اختیار به سوی ساحل خشک نمی‌شتابم، می‌بومیم تا در کانون طوفان و آشوب گردابها لنگر اندازم.

۳۳. در دیار ما که جان از بهر مردن می‌دهند آرزوی عمر جاویدان ندارد هیچکس در دیار ما نه تنها کسی آرزومند حیات ابدی نیست بلکه برای مردن سرودست نیز می‌شکنند هسته غرایب طنزآمیز این بیت، ترکیب کنایه‌ای «جان دادن از بهر...» است که شاعر که علاوه بر معنی کنایه، آنرا در معنی حقیقی استخدام کرده و کنایه را به ایهام بدل ساخته این ابداع در استعمال کنایات از شکردهای مضمون آفرین صائب است که در جای دیگر به فراخی از آن سخن خواهد رفت.

۳۴. بکش در زندگی مردانه جام نیستی بر سر که باشد در بلا بودن به از بیم بلا بودن رویارویی با بلا آسان تر از هول و تشویش آنست.

چه بهتر که مردانه جام فنا را سر بکشی و با پذیرفتن واقعیت تلخ مرگ از دل شوره رنج‌آور آن برهی.

۳۵. با چنین عجزی که بیکاری نمی‌آید ز ما کار دنیا را و عقبی را به ما فرموده‌اند طنز پوشیده‌ای دارد به خود بزرگ آدمی و عظمت فروشی نهی مغزان به کاینات. می‌فرماید ما مدعیان سروری دو عالم که ای بس از سامان بیکاری و تدبیر وقت گذرانی عادی عاجز هستیم و از بیکاری از عهده بیکاری نیز بر نمی‌آییم، مغرورانه می‌پنداریم مهمات دنیا و آخرت در کف کفایت ماست.

۳۶. زیان، نقصان ندارد مایه داران مروّت را فرومایه است هرکس دیده‌اش بر سود می‌باشد مایه‌داران مروّت، بضاعتی عظیم از جوانمردی دارند که از هیچ زیانی نمی‌کاهد حال آنکه سودجویی آزمندان گویای بی‌بهرگی از مایه معنوی و حاکی از تنگ‌چشمی و سیری ناپذیری آنهاست.

۳۷. ز دست خصم بیرون می‌کنم تیغ به زور پنجه بی‌دست و پایی چیرگی بر خصم و خلع سلاح دشمن همیشه به زور بازو و زخم شمشیر میسر نیست، دور نیست که از راه مدارا و ترک ستم دشمن سرسخت را بتوان به قید تسلیم درآورد.

۳۸. چون زبان مار خار آشیانم می‌گزد تا در فیض قفس بر روی من صیاد بست فیضهایی در قفس وجود دارد که در آشیان نمی‌توان یافت، اینک که صیاد مرا لایق قفس نمی‌داند خارهای آشیان در نظرم چون نیش ماری است که پیوسته مرا می‌گزد.

۳۹. شوق اگر مشاطه گردد بی‌تکلف می‌توان لذت آغوش گل از رخنه دیوار یافت اگر جذبه عشق آرایشگر چهره مقصود باشد و انگیزه شوق در کار باشد از رخنه دیوار باغ می‌توان همان لذت کنار گل و لطف آغوش گل گرفت.

۴۰. زیر شمشیر حوادث مژه برهم نزنیم بر رخ سیل گشاده است در خانه ما برق شمشیر حادثه‌ها، بیم در دل ما نمی‌افکند رویارو و بی‌هراس ایستاده ایم و از هیچ خطری روی نمی‌تابیم.

۴۱. کجروی بال و پر سیراست بدکردار را راستی سنگ ره رفتار باشد مار را پیشروی و قدرت عمل بدکرداران در کجروی و ناراستی است؛ برای مار کجرو راست رفتن، چون سنگ راه، مانع سرعت سیر و باعث کندگی در حرکت است.

۴۲. بیگانگی شده است ز عالم مراد ما یادش به خیر هر که نیفتد به یاد ما آشنا گریزی و بیگانگی از عالم مراد ما شده است، هر که یاد ما را به یاد فراموشی سپارد به خیر و سہاس یادش می‌کنیم.

۴۳. ز اختیار مزین دم در این جهان صائب که من ز راه ادب صاحب اختیار شدم اختیاری در این جهان وجود ندارد و اگر دم از اختیار می‌زنیم به حکم ادب بندگی در برابر معبود است.

۴۴. زعفران زار شود ریشه غم در جگرم اگر از شادی غمهای تو غافل باشم شادی ناب در غم شیرین عشق است و اگر قدر این نعمت ندانم، از ریشه‌های غمی که در جگرم هست، زعفرانها بروید و حزن شیرین مرا به خنده بوج بدل سازد.

۴۵. جامه نیست براندام تو چون عریانی چند پنهان کنی این طلعت یزدانی را؟ این زیبایی خدادادی که تو داری، به هیچ جامه‌ای نیاز ندارد، تن پوش برانزده تو بی‌جامگی و عریانی است.

۴۶. ز سایه تو زمین آفتاب پوش شود اگر تو دیده دل را جلا توانی کرد اگر از صفای باطن، جلایی به دیده دل بخشی، سایه تو زمین را در نور خورشیدی می‌گیرد.

۴۷. گلستان سخن را تازه رو دارد لب خشکم که جز من می‌رساند در سفال خشک ریحانها؟ تازه رویی و آبداری گلستان سخن از لبان خشک و سوخته من است، منم که در سفال خشک سبزه و ریحان می‌رویانم (اشاره دارد به رویانیدن سبزه و ریحان در کوزه سفالین مرطوب).

۴۸. در پایه خود هیچکس خرد نباشد تا جغد بود ساکن ویرانه بزرگ است هرکس در جایگاه خود عزتی دارد، جغد با همه شومی و منفوری در مکان و مأوای خود شکوهمند و بااهت است.

۴۹. صائب از قید تعلق فرد شو، آزاد باش باغ چون بی‌برگ شد، خواب فراغت می‌کند آزادی در رهائی از قید وابستگی است و خواب آسوده باغ زمان بی‌برگی و عریانی است.

۵۰. می‌شود قدر سخن سنجان پس از مردن پدید جای بلبل در چمن فصل خزان پیدا شود حق اینست که قدر سخن سرایان خوش نوا آنگاه که زنده‌اند شناخته شود اما درینا که چنین نیست موقعی که تندباد خزانی نشان بلبل از چمن زدود، به صد افسوس و دریغ از پرکشیدن آن مرغ طرب یاد می‌کنند.

غلو افزایشی و درشت نمایی یکی از غریب‌ترین و درعین حال از فراخ‌ترین جولانگاههای خیال شاعرانه صائب همین غلو و بزرگ‌نمایی است که شاعر وصف و حالی را چنان بُعد و شدت می‌دهد که فراتر از آن به تصور نمی‌گنجد و از طریق تشدید و افزایش و گسترش، حالات و معانی را تغییر داده، مخلوقی شگفت و پدیداری سهمگین می‌آفریند خاصه که با مداخله تشبیه و تشخیص و استعاره، غلو شکل جدی تری گرفته، به هیأت واقعیت تظاهر می‌کند. اینک نمونه‌هایی از غرایب در غلو افزایشی:

۱. سر خورشید در خون شفق غلطید از صائب که تاب دستبرد تیغ مژگان سخن دارد؟ فراخنای فلك، قلمرو خاص نام‌آوران سخن است اگر خورشید گستاخانه به این اورنگ نشسته کيفرش اینست که به تیغ مژگان سخن که امروز در کف صائب است، سرش در خون شفق غوطه زند.

۲. در دل فولاد، جوهر موی آتش دیده است
تا خیال خون گرم تیغ را در دل گذشت
«جوهر» در اینجا درخشش موجدار فولاد است.
می گوید: تیغ که قصد فرو رفتن در خون من داشت
وقتی لهیب گداخته خون گرم به خیالش گذشت، هم
از بیم و هم از شدت حرارت خونم، جوهر فولادش
چون مویی شد که از شعله آتش می پیچد و درهم فرو
می رود.

۳. داغ از حرارت جگرم داد می زند
آتش به سوز سینه من باد می زند
جگرم چنان سوزان و ملتهب است که داغ با همه
حرارتش تاب گرمای آن ندارد و سینه ام چنان گداخته
و پرسوز، که آتش برای کاستن گداز آن باد می رند.
۴. خشک شد چشمه خورشید ز سرگرمی من
تا از این شعله آتش چه به فترک رود

«فترک» تسمه ای چرمی بوده، که برای بستن
شکار به پشت زین به کار می رفته است. ترکیب کنایی
«سرگرمی» در اینجا به معنی حقیقی خود درآمده است.
صائب سر از وزن خیال برآورده، با اعطای بیشترین
غلو به کلمه «سرگرمی» می گوید:

سرم که اسیر فترک آتشتین رویی است، چنان تافته
و داغ است که شعله های سوزنده آن به خورشید رسیده
و چشمه آفتاب را خشک کرده است، حال این گرمی و
حرارت به فترکی که در حلقه آن گرفتارم، چه ها
خواهد کرد؟ و فترک چگونه خواهد توانست سر
سوزنده مرا در خودنگه دارد.

۵. دل آسوده ای داری مه‌رس از صبر و آرام
نگین را در فلاخن می نهد بی تابی نام
تو که دل آسوده ای داری، از صبر و آرامی که ندارم
مه‌رس. چنان بی تابم که نام چون به نگین نشیند (در
نگین کنده شود) نگین چون سنگی که در فلاخن باشد،
دوار و چرخش می گیرد و برتاب می گردد.

۶. دامن کشان زهر در باغی که بگذری
از ریشه سرو رشته پیوند بگسلد
با آن قامت رعنا از در هر سروستانی، نازان و
دامن کشان بخرامی، سرو از شرم و رشک ریشه از زمین
می گسلد. نیز قابل تعبیر به این است که سرو برای
تماشای آن قامت بلند موزون از ریشه درمی آید و
قدمی کشد تا برای دیدن گردن برآورد.

۷. اگر اشک پشیمانی نگرده عذرخواه من
بپوشد چشمه خورشید را گرد گناه من
غبار گناهم تا جایی از آسمان رسیده است که اگر
اشکهای پشیمانی آنرا فرو نشانند و با عذرخواهی از
آن نگاه چشمه خورشید را در خود فرو خواهد برد.
۸. الماس را دو نیم کند تیغ آه من
گرم است زخم خصم ندارد خیر هنوز
تیغ آه من چنان برنده است که الماس را دو نیم
می کند و اگر خصم هنوز نمی داند که آه من با او چه
کرده است، به سبب تازگی و گرمی زخمش است.

۹. صبح بر خورشید می لرزد ز آه سرد ما
کوه می دزد کمر در زیر بار درد ما
پگاه که آه سرد از دل بر می آورم، بیم افسردن و
خاموشی خورشید لرزه براندام صبح می افکند و کوه از
سنگینی بار دردی که بر کرده من است، جا خالی
می کند و کمر می دزد.

۱۰. بسکه خوردم زهر غم چون ریزد از هم بیکرم
سبز پوش از خاک بر خیزد غبارم همچون سرو
صائب در این بیت حیرت آفرین، براساس اشتراك
دو عنصر مضمونساز «سرو» و «زهر» در «سبزرنگی»،
غرابت معنایی بدیعی از فن غلو پدید آورده است و
نقشی بی نظیر از خیال خلاق خویش ارائه کرده است.
با عنایت به اینکه «زهر» معروف به سبزرنگی است
و نوع قوی و تند آن سبب تلاشی و فروریختن اعضای
بدن می شود. صائب می گوید: کاسه های زهری که از
غمهای تلخ سرکشیده ام نه تنها سبب تلاشی و درهم
ریختن بیکرم به خاک خواهد شد بلکه از شدت اصابت
با زمین تن و جسم فروریخته ام غبار شده و همچنان
اخضر از تأثیر زهر، به شکل سرو سبزپوش به هوا
خواهد خاست.

غلو کاهشی یا کوچک نمایی

در این غلو شاعر برای ایجاد تأثیر مطلوب از طریق
باریک نگری و حسن تخیل در ریز بینی، صفت و حالت
و امر مورد نظرش را به حداقل مقیاس تصور تقلیل
داده و با شیوه تصغیر تا زیر صفر خواننده را به دنیای
باریکبهای خیال می کشاند و اندیشه او را از سوراخ
سوزن عبور می دهد و مدهوش و حیران
بر جای می نهد! اینک نمونه هایی برگزیده از
طرح غلو کاهشی:

۱. چون نقطه موهوم که قسمت کندش هیچ
پوشیده تر از خنده شود راز دهانش
کوچک دهانی در زیباشناسی کهن، جایگاهی
جذاب داشته است. صائب در این زمینه غلو ذره ساز را
به کار گرفته و در توصیف کوچکی دهان زیبا روی مورد
ستایش خود می گوید:
دهان معشوق دلارام از کوچکی و ظرافت چون
نقطه بی است موهوم که وقتی به خنده باز می شود دو
قسمت و دو نیم شده، بکلی از دید نمان می شود و راز
سر بسته آن دهان زیبا با برش خنده پوشیده تر و نهفته تر
می گردد.

۲. ما به چشم مور گندم دیده قانع گشته ایم
روزی ما را چرا چرخ ستمگر می برد؟
از نعمتهای الوان این عالم، ما به چشم موری که
عکس گندم در آن افتاده باشد، خرسندیم و بسنده
کرده ایم، اما آسمان بقدری تنگ چشم است که آنرا نیز
از ما دریغ می کند

۳. موقوف نسیم است زهم ریختن ما
آماده پرواز چو اوراق خزانیم
تن و جانم چنان تحلیل رفته و بی وجود و سبک تن
شده ام که مانند برگهای خزان به یک نسیم فرو
می ریزم و به دیار نیستی پرواز می کنم.

۴. همچو خورشید به ذرات جهان قسمت کن
گر نصیب تو ز گردون همه يك نان باشد
اگر از خوان روزی دنیا تنها يك گرده نان بهره تو
باشد مروت اینست که آنرا به نیازمندان قسمت کنی
همچنانکه خورشید نور خود را بی دریغ به همه ذرات
جهان می افشاند. (غلو تقلیلی تا حداقل در این بیت
وضوح بیشتری دارد.)

۵. دل دشمن به تهی دستی من می سوزد
برق از این مزرعه با دیده تر می گذرد

صائب در توصیفی غلو آمیز از بی برگی و بینوایی
خویش می گوید: تهی دستی و بی سامانی من آن
کشتزار خشک و خالی است که برق خرمن سوز با
چشم گریان از کنار آن می گذرد. یعنی شدت بینوایی
من دل پر کین دشمن را نیز به رحم می آورد.

۶. به این يك مشت گل مسدود کردم روزن دل را
با سرگرم شدن به دنیای خاکی، شعاع بصیرت را
از چشم دل گرفتم و با این مشت گل، روزنه عالم
حقیقت و معنویت را بروی خود بستم (تصغیر جهان
خاکی با همه عظمتش به يك مشت گل غلو کاهشی
است و مفهوم تحقیر را نیز در بردارد.)

۷. از سبکروچی ز بوی گل گرانی می کشم
از پری آزار سنگ از شیشه جانی می کشم
از ظرافت خاطر و سبکروچی چنان زود رنجم که
بوی گل بار خاطر من می شود و به قدری نازکدل و
شیشه جانم که صحبت لطیف اندامی چون پری مثل
سنگ مرا می شکند در ساختمان غرابت این بیت
علاوه بر ترسیم تصویری بدیع از شکنندگی عاطفی و
لطافت احساس، منسوجی بسیار دل انگیز از تناسب و
تقابل ارائه شده است.

۸. چون شبنم از چریدن چشم است رزق ما
نی همچو دیگران به شکم زنده ایم ما
همچنانکه هستی شبنم موقوف نظاره گل است و
رنگ و زیبایی گل چراگاه چشم شبنم، ما نیز شیفتگان
جمال خلقتیم و حیات و بقای ما همانند شبنم پاک از
دیده وری و چراندن چشم از زیباییهاست (تقلیل
مبالغه آمیز رزق به کمتر از هیچ و منحصر کردن غذا
به نگرستن و نماشا.)

۹. اگر بر کلبه من جغد را صائب گذر افتد
به جان بی نفس بیرون ازین غمخانه می آید
صائب! کلبه من غمخانه ای است چنان ویران و
تهی که اگر جغد گذر به این خرابه کند، آسیبه سر و
بی نفس، بال گریز ازین وحشت سرا می گشاید.

۱۰. زدقت تو به معنی چنان شدم باریک
که می توان به دل مور کرد پنهانم
از دقت و موشکافی تو چنان به معنی باریک شده ام
که از نازکی و مویکری می توان در دل مور کوچک
پنهانم کرد. مضمون «باریک شدن» از طریق تصغیر و
کوچک نمایی مبالغه آمیز در کوچکترین مقیاس و با
رعایت تناسب معنایی تصویر سازی شده است.

